

مهر گماشت را گویند و بطریق مجاز بر فقرات سخنان ترا استعمال کنند **مَرُوقٌ** بانهانی مجهول و فتح ثالث **بَرُوقٌ**  
 سوزن نام ولایتی است و نام پادشاهی نیز بوده و بکسر ثالث **بَرُوقٌ** مؤمن بمعنی درم باشد که بعرپی درهم گویند  
 و آن چهل و هشت هجده است **مَرُوقٌ** یعنی بضم اول و سکون ثانی و ثالث و نون بجهتانی کشیده بلفظ زند و  
 بازند زانورا گویند و بعرپی رکیب خوانند و بفتح ثالث **بَرُوقٌ** سوزنی منسوب بزوزن باشد **مَرُوقٌ** ترخ بر وزن کوزه  
 کربید و موید و نوخدر را گویند **مَرُوقٌ** بفتح اول و ثانی **بَرُوقٌ** حبش بمعنی زاوش است که نام ستاره مشرق  
 باشد و بضم ثانی **بَرُوقٌ** غش نیز گفته اند و بانهانی مجهول **بَرُوقٌ** هوش بمعنی خشمگین و ترش مرگوشند خوی و  
 کج طبیعت و زود رنج باشد و نیز و مند و صاحب قوت را نیز گفته اند **مَرُوقٌ** ترخ بر وزن دوع نصرود و دخانه را  
 گویند **مَرُوقٌ** بضم اول و فای بالف کشیده و وائیت و آن دو نوع میباشد خشک و تر خشک را زوفای باین  
 میگویند و آن **بَرُوقٌ** سنای مکی میماند و بهترین وی آتشت که از کوه پت المقدس آورند و آن بزوفای صری  
 شهرت دارد گرم و خشک است در سیم و تر از زوفای رطب و آن چرکیست که بر زیر دینه کوسفندار من جمع  
 شود و نوع دیگر نیز در اختیار است گفته اند طبیعت آن گرم است در سیم استسقا را نافع باشد **مَرُوقٌ** قول  
 بفتح ثالث و رای بنقطه بر وزن رو نما تخم دار و بکس که آنرا ایشرازی آهو دوستک خوانند و بک آن **بَرُوقٌ** کوف  
 باشد که زند کی عقرب را نافع است **مَرُوقٌ** قی **بَرُوقٌ** بر وزن دورین زرفین در خانه و صندوق را گویند  
**مَرُوقٌ** فلین بالام بر وزن و معنی زوفین است که زرفین در خانه و صندوق باشد **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** بر وزن ولای  
 نام جاسوس ابو مسلم بوده **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** بفتح اول بر وزن جودانه بمعنی زاوانه است و آن آهنی باشد که بر پای کن  
 کاران بهند و بر پای ستوران نیز کتند و بترکی بجا و گویند و موی مجد و پیچیده را نیز گفته اند **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ**  
 بازای نقطه دار بر وزن غول زده نام صمغی است که آنرا بعرپی کثیرا گویند **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** بالام بر وزن و معنی زوفین  
 باشد که زرفین در و صندوق زرف باشد **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** بر وزن چون حصه و بهره و قیمت باشد **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** بفتح اول  
 و ثانی و سکون نون و جیم رودها کوسفند باشد که با گوشت و پیه پر کرده تا و کنند و در وقت حاجت بزنند  
 و خورند و بکسر اول هم گفته اند و با بمعنی بجای نون بای حلی هم آمده است **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** بفتح اول و ثانی و برای نقطه  
 دار و سکون ثالث و کاف مردم کوز پشت و زبون و حفر جبهه را گویند **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** بر وزن خلدک بمعنی زوتزکت  
 که مردم گوشت پشت و حفر باشد **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** با کاف فارسی و لام بر وزن قلندر بمعنی زونکت که مردم گوشت  
 و حفر باشد **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** بر وزن تونی بمعنی زانو باشد مطلقا خواه از انسان و خواه حیوانات در چکر و عریان که  
 خوانند و بلفظ زند و بازند نیز همین معنی دارد **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** بانهانی مجهول و سکون **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** هوشمند  
 و کشت و زراعت بالیده بر زور باشد و بفتح **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** بر وزن حویج رودها پاراز گوشت و پیه  
 آکنده باشد بیان هفت همی **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** لای  
 و کثایت **مَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** لای **بَرُوقٌ** لای  
 بارک الله و بمعنی خوش و خوب هم هست و زائیدن آدمی و حیوانات و بکسر باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده  
 و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زاده و زیم و بچه دانند و از همدان میگویند و باین معنی بفتح

اول هم آمده است و جمله کان و ابریشم و روده ناسیده را نیز گویند و کناره هر چیز هم مجوزه کربیان و زده حوض و زده  
 صفه و امثال و بفتح اول و ظهور ثانی مکان جوشیدن و بر آمدن آب و بفتح اول و خفای ثانی آلت ناسل باشد  
 تر هاب بفتح اول بروزن شهاب تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن وضع  
 چشمه را نیز گویند یعنی جائیکه آب از اجامی جوشد خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که تفرش پیدا  
 نباشد و چشمه که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد و بکسر اول نیز آمده است تر هاب بکسر اول بروزن  
 از ارش مگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد تر هاب بفتح اول بروزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند  
 تر هاب بکسر اول و زای نقطه دار و ظهور هر دو گاه هوز تخمین از پی تخمین باشد تر هاب بفتح اول بروزن  
 نوعی از کردن بند باشد تر هاب بکسر اول کنایه از شپرازه لبتن باشد تر هاب بفتح اول بگردان و قرارگاه بلفظ  
 باشد و بکسر اول تر هاب بفتح اول کنایه از جانشین و بخت و مقر شدن و اعتراض  
 برستی و کم فاهی خود تر هاب بکسر اول کنایه از شوخ چشم و شوخ دیده و خیره باشد تر هاب بفتح اول بروزن قهر و عرفت  
 و بکسر اول تر هاب بفتح اول و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز آمده است تر هاب بفتح اول بروزن زرد آب آبی که  
 بعضی از فواکه و نباتات را در آن خیسانند تا لجنی و شوری که داشته باشد ببرد و آبی را نیز گویند که بدان شیر  
 بندند یعنی مایه که شیر را بنیر کند تر هاب بفتح اول بروزن بیضاوی نام یکی از اصناف الطباست تر هاب بفتح اول  
 بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ایجد بالف کشیده و بدلالت بنقطه زده بمعنی پاد زهر است و آن مرضی باشد  
 که بکسر اول خناق گویند تر هاب بفتح اول خنک خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند تر هاب  
 خوی بکسری بر بختن کنایه از این است که کسی قهر و غضب خود را تمام صرف شخصی کند تر هاب بفتح اول  
 زهر معلومست با دال ایجد بالف کشیده و رای قرشت بواور رسیده پاد زهر را گویند و بکسر اول پاد زهر خوانند  
 تر هاب بکسر اول کنایه از تلخ کردن عیش است تر هاب بکسر اول فارسی گیاهی است که هر کس اندکی از آن  
 بخورد فی الحال هلاک گردد تر هاب بفتح اول مهره باشد که بدان دفع زهر افنی و غیره کند تر هاب بفتح اول برو  
 بهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه از دلبری و شجاعت بود  
 بمعنی شکوفه عربیست و بضم اول ستاره است معروف که آزارنا هید خوانند تر هاب بفتح اول شب بفتح اول  
 کنایه از روشنی شب باشد تر هاب بفتح اول متبغ کنایه از قطرات باران است تر هاب بفتح اول بضم اول و فتح نون و داد  
 بالف کشیده خوش خوان و خوش الحان را گویند تر هاب بفتح اول بروزن بهزاد بمعنی نسل و فرزند باشد تر هاب  
 بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آب زده و زهاب و چشمه و موضع جوشیدن آب از چشمه باشد  
 و صفت تخمین هم است تر هاب بفتح اول بروزن بهشت دم و نفس را گویند تر هاب بفتح اول و سکون  
 ثانی و کاف شیر زنان و شیر حیوانات نوزائیده باشد و آزا آخوز و فله نیز گویند و عریان لباب خوانند و بای ایجد  
 بالف کشیده و در هر چه جستن باد سخت باشد و بکسر اول هم دست است تر هاب بکسر اول آلت  
 که شخصی پشت پای خود را بضم و زود هر چه تمام تر بر نشکاه و بکسری زند تر هاب بفتح اول بروزن  
 و لکیر معروفست و آن انگثر مانندی باشد از شاخ و استخوان و غیره که در انگثر ایهام کتد و گمان از فرج

زنان هم هست **نر همت** یعنی اول سکون ثانی و مهم دو اینست در هر چه که او را زربنا و میگویند **نر همت**  
 بکسر اول بروزن نعمت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد **نر همت** یعنی بفتح اول بروزن همین نام خانه بوده  
 در شهر نرخی گویند صاحب آبخانه مرد در پیش بود شی در خواب دید که در دمشق کجی خواهد یافت بنا بر آن  
 بدمشق رفت و سرگردان و حیران بر کرد کوچه و بازار میگشت تا گاه مردی دوچار او شد پرسید که از کجائی و در  
 شهر سرگشتی و حیران چرائی گفت من رازی ام و از ملک ری می آیم و در خواب دیده ام که در دمشق کجی پیام باین  
 شهر بطلب کجی آمده ام و کجی را میجویم آن شخص بچندید و گفت چندین سالست که من بخواب دیده ام که در شهر  
 خانه ایست نام آن زمین و در آنجا کجی است و من بر آن اعتماد نکرده ام زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید  
 باز گردید و بخت خود آمد و زمین میگذشت تا هاوئی ندین بیافت و از آن توانگر شد **نر همت** بکسر اول بروزن کجی  
 معنی ریاضت و سختی و آزار باشد **نر همت** بفتح اول بروزن عدو چرک گوش را گویند **نر همت** و **نر ای بکسر اول**  
 و زای نقطه دارد بالف کسیده و بدال بنقطه زده این لغت از توابع است معنی زن و فرزندان و اهل و عیال و  
 و نسل باشد **نر همت** بکسر اول بروزن نشین معنی زایندن باشد و بفتح اول معنی افتادن باشد  
**بیان همت** همتی **نر ای نقطه** در **نر ای ای** عطی شامل بر پنجاه و نر لغت و کتابت  
**نر ای** بفتح اول و سکون ثانی جان و حیات و زنده گی را گویند کف و روح است و باین معنی بکسر اول  
 هم آمده است چنانکه در امر باینجا گویند که در روزی بعضی بسیار بمان و پیوسته زنده باش و بکسر اول بمعنی انداختن  
 و حد باشد چنانکه گویند از زنی خود بیرون رفت است و بمعنی سکو و طرف و جانب و نزدیک هم هست چنانکه  
 گویند **نر ای** یعنی طرف فلان و سکون فلان و جانب فلان و نزدیک فلان و با تشدید ثانی در عربی معنی شعار  
 باشد **نر ای** بکسر اول معنی افزونی و زیادتی باشد و نام یکی از بازوهای راست و بمعنی زندگانی کند یعنی  
 همیشه زنده باشد هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی بناحق دهد **نر ای** معنی کنایه از کسی است که زیاده  
 بر مالک خود معتقد خود باشد و کاری و مهمی را که از عهد آن بر نشو و آمد پیش کرد و با انجام نرساند **نر ای** بروزن  
 میان بمعنی نقص باشد و زندگانی کشته و زندگانی کردن را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی زندگانی بد و زنده  
 بدار **نر ای** بکسر اول و سکون ثانی و بای ایجاد بمعنی زینت و آرایش و بنکونی باشد **نر ای** بروزن و بیا بمعنی بنک و خوبا  
 که نقیض نرشت و بد باشد و بمعنی زینده هم هست **نر ای** بای ایجاد بروزن فعال کنایه از اسب و اشتر و هر چه  
 تند رو باشد **نر ای** بروزن میزان بمعنی زیاده و خوش آینه باشد **نر ای** کنایه از نیست و نابود کردن  
 باشد **نر ای** بکسر اول بروزن معنی شخصی را گویند که عالم نیست پازده و ترک دنیا داده باشد و بفتح اول هم گفته اند  
**نر ای** بفتح اول و تالی قرشت بروزن فی زار نقل زیتونی که روغن آنرا کشیده باشند و بر چه صکر الزینت خوانند  
**نر ای** بمعنی آسیر است سنگی است برنگ و اندام زیتون و خطوط بسیاری موازی یکدیگر دارد و آن را  
 بر چه صکر الیهود و صکر الزیتون خوانند **نر ای** با اول مکسور و سکون ثانی و جیم ایجاد معرب زینت است و آن کنایه  
 باشد که بخان احوال و حرکات افلاک و کواکب از آن معلوم کنند و قضا بنایان و معماران که در آن طرح حاکم کنند  
 و رشت بنایان را نیز گفته اند و بعضی گویند باین دو معنی عربیست اما اصحی بگویند من نمیدانم این لفظ فارسی است

با هر چه با جیم فارسی بمعنی پروان آوردن و پروان کشیدن باشد و خوش و چابک و جلد و خوش وضع را نیز گویند  
 و نوعی از آنکور بغایت خوش لذت باشد و بمعنی لاغ و مسخره کی هم آمده است و ذره وار کفش و موزه را هم میگویند  
 و در لغتنامه‌هایی که استادان نقش بند نقش جامها را بدان بندند **مز پچاکت** با جیم فارسی بر وزن مَحَلَّت روده گویند  
 را گویند که با گوشت و برنج و در چکر باشند و بگذارند تا خشک شود و در زمستان بپزند و بخورند و بعضی گویند  
 روده بره شیر خواره است که آنرا پاکیزه کنند و در هم پیچیده مانند نارنجی و چندی از آن را بر سرخ کنند و کباب  
 کنند و آنرا بر یاققرا خوانند **مز پدک** با دال بر وزن زیرک غلام پخته ترک مقبول را گویند **مز تیس** بکسر  
 اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالاول ضمیم باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی کمر و جگر  
 و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهی است که بغایت زرد و بار بار است و آنرا زرد و اسپرک میگویند  
 و بمعنی کتان هم آمده است و آن پارچه باشد که در تابستانها پوشند گویند اگر کسی در زمستان جامه کتان  
 نپوشد بدن او لاغر شود و اگر در تابستان بپوشد فربه گردد و اگر در زمستان کتان شسته بپوشد و  
 تابستان لاغر **مز تیر** بکسر اول و ثالث بالف کشیده یعنی از برای آن و از این جهت **مز تیر** **مز میانه** کتابی از  
 زیون بودن و بد بودن باشد **مز تیر افکن** بر وزن شیر افکن بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنده  
 باشند و نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچک خوانند **مز تیر افکن** بسکون نون و دال ایجد بمعنی **تیر افکن**  
 باشد که نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنده باشد و نام مقامی است از موسیقی که آن کوچک است **مز تیر**  
 بضم بای ایجد و سکون رای قرشت کنایه از کبیر باشد و شخصی را نیز گفته اند که بظاهر خود را دوست و انما بد  
 و در باطن دشمن باشد **مز تیر بن کتان** با ثانی مجهول و سکون ثالث نام لحنی است از موسیقی **مز تیر چاق**  
 با جیم فارسی بالف کشیده کمان کم زور را گویند و کنایه از کسی است که هر طور او را خواهند و هر چه با او بگویند  
 فرمان بردار باشد **مز تیر خرگی** بضم خای نقطه دار و سکون را و دال پینقطه نام لحنی بود از موسیقی  
**مز تیر** **مز تیر** بکسر ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد **مز تیر قوکن** با فاء و  
 نیکون نوعی از درخت سخا است و آنرا ثمر میوه نمیشد و بیشتر در دمشق میشود سرد و خشک است و در  
 قابضات بکار برند **مز تیر قان** بر وزن شیرخان نام ماهی است از ماهیهای ملکی **مز تیر ک** بر وزن مبرک  
 دانا و حکیم و فهم و مدد رک و صاحب هوش باشد و بمعنی نواد جگر هر دار نیز گفته اند **مز تیر گاه** با ثانی  
 مجهول بر وزن پیشگاه بمعنی کسی باشد که بران نشیند **مز تیر ک** **مز تیر** با سین پینقطه بالف کشیده  
 و برای پینقطه زده خداوند ادراک و فهم و شعور باشد **مز تیر ک** **مز تیر** بمعنی زبیر زبان گفتن است که  
 کنایه از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر**  
 که دو پسر امرد با یکدیگر مباشرت کنند و کنایه از خطاهم است **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر**  
 کنایه از آواز حزین و آهسته باشد **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر**  
 و زبره و سرکه بزند بمطون را نافع است بمعنی شکم بزرگ را **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر** **مز تیر**  
 و نامخواه گویند **مز تیر** با اول مکسور ثانی رسیده و زای نقطه دار زده و زیرها برف و برف زیرها باشد که

که از هوا پهنکام سرها بار دوازده بر پی سقبطه گویند و جانوری هم هست کوچک تر از ملخ و شبها بانگ طولانی  
 کند و عریان سر را گویند **مز یغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار نوعی از فرش و بساط باشد و بعضی جمعیت  
 خاطر و نشاط دل و فراغت هم هست و حصیر و بوردانی را نیز گویند که از دوخ بافتند و دوخ علفی است که بدان  
 انگور و خربزه آونک کتد و بفتح اول در عربی بمعنی شک و ریب و میل از حق باطل باشد **مز یغال** باضرب نقطه و  
 بروزن قبال مدح و پیا لئ بزرگ را گویند **مز یغت** بروزن قیف زفت را گویند و آن صفتی باشد که بر سر کپلان چسبنا  
 و بعضی گناه و بی ادبی هم هست و در عربی نزد قلب ناسر و باشد **مز یغوث** با تا و نون بروزن قیر کون شهرست که  
 عذر را در آن شهر میخواستند بکشند بگویند **مز یکت** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی تارهایی باشد  
 که استادان نقش بند نقش جامهائی که بافتند بدان میندند و کتابیکه منجان احوال و اوضاع نجوم و افلاک را از  
 جدا اول آن معلوم کنند و همچنانکه آن تا نویست جامه بانان را در بافتن نقشها جامه این کتاب نیز دستوریست  
 منجان را در شناختن احوال و اوضاع فلکی و همچنان که کیفیت نقوش جانها از آن تارها پیدا میشود کیست و حرکت  
 کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است و نام جانوری هم هست عقرب و  
 خاکتری رنگ کوچک از کجشک و زبر هر دو بال او سرخ است و او از بغایت خوش و خرمین میباشد و نام  
 طایفه ایست که در کوه کبلوید توطن دارند **مز یگا** با ثانی مجهول و کاف بروزن زیبا بلخند زند و بازند  
 با را گویند و بعضی **مز یگن** بروزن دیگر معنی آتوقست و آن دست زدن باشد بر دهان  
 پرباد کرده شخصی تا آن باد از دهان او با صدای جهد **مز یلق** بکسر اول با ثانی مجهول پلاس و کلم را گویند و آن  
 شرطی نیز خوانند **مز یلو** چس پلاس و کلم کوچک را گویند همچو بوق و بوفچه و صندوق و صندوقچه  
 و امثال آن **مز یملک** بفتح اول و ضم میم بروزن زنگله کجاوه مانند باشد که پاز میوه و سبزه و امثال  
 آن کتد و بر پشت چار و دایندند و از جائی بجائی برند **مز یمن** بکسر اول و ضم میم بروزن پنبور بعضی  
 اشیای سر باشد و آن مرکب است از غرق و خیانت یعنی حرفی را بگویی سپارند که بیانی نکوید او فاش کند و هر کس  
 و همه جا بگوید **مز یمن** آفرین سلیم و کیم را گویند که بر آن جنک و پوشش اسب باشد در روز جنگ **مز یمن**  
 بروزن میزان بمعنی انجاعت و از اینان با نهد و زنیان را هم گویند که نامخواه است و آن تخی باشد که بر روز خیر  
 باشند **مز یمن** بر کاف نهائی که کابیه از روان شدن و رفتن باشد **مز یمن** کوه بروزن نیم سو و قریب  
 زین اسب را گویند و آن بلند و پیش دین باشد **مز یمن** کوه بضم کاف و سکون را و ظهورها بمعنی زین کوه  
 است که قریب زین اسب باشد **مز یمن** کوه باها بروزن و معنی زین کوه است که قریب زین و بلند پیش  
 زین باشد **مز یمن** بمعنی زینها است که پناه جستن و امان خواستن باشد و عهد و پیمان و ترس و بیم و شکایت  
 را نیز گویند و معنی انوس و حسرت و امانت و تعجیل و آگاهی نیز آمده است **مز یمن** پناه آورنده و پناه  
 شده و عهد بستن و در عهد و امان کسی درآمدن را گویند **مز یمن** بروزن بهما زین است که نامخواه است  
 و آن تخی است که بر روز خیر نان باشند **مز یمن** با ثانی مجهول بروزن دیوار بمعنی سویت و مسادی بودن در برابر  
 باشد **مز یمن** بروزن دیگر معنی زینت و آرایش باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کنند **مز یمن** بفتح اول بروزن

زمین بلغت زند و بازند یعنی دراز و بلند باشد که تقعر کوتاه است و بکسر اول صاحب طرف و صاحب جانب را گویند

کتابی در لغت و معنی کلمات و اصطلاحات و کلمات عربی و فارسی و کلماتی که در لغت و معنی آنها اختلاف است

بایستی که در لغت و معنی کلمات و اصطلاحات و کلمات عربی و فارسی و کلماتی که در لغت و معنی آنها اختلاف است

بایستی که در لغت و معنی کلمات و اصطلاحات و کلمات عربی و فارسی و کلماتی که در لغت و معنی آنها اختلاف است

که از همین تردید وقت سوختن بچکد بعضی گویند شراره آتش است **شرش** بازای فارسی بروزن فاز بوتگیاهی باشد بتغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت پهمزه کی و هر چند شتر آزا بنجاید نرم نشود و بسبب پهمزه کی فرو برد و بعضی مطلق تره دوغ را گفته اند یعنی از رستی که در ماست و دوغ کنند و علفی را نیز گویند خار داد که در ماست کنند و از آنکه خوانند و جمعی گویند که پی تخم سبز گردد و میرود و آن نوحی از درمنه است که بدان آتش افزونند و این معنی اول نزدیکست و بعضی میگویند هر علفی که پی تخم روید و بعضی گفته اند هیشک مایا کله البجر یعنی علفی است که آزا شتر خورد و بجز پهلپس بروزن هر چه خوانند و گناید از سخنان هرزه و یاوه و پهمزه و هذیان هم هست **شرش و طک** با نالت بواور سیده و پیم مفتوح بکاف زده لویسارا گویند و آن تخمی است که بجز پهلپس یا خوانند بکسر لام **شرش** بازای فارسی بروزن تازه بمعنی زاز است که علف پهمزه و گناید از سخنان هرزه باشد **شرخ** بروزن لاخر چینه دان مرفان گویند و بجز پهلپس موصله گویند **شرالکر** بکون لام و فتح کاف نام گیاهی است درانی شبیه بانگستان چلباسه و ذغن **شرالکر** بروزن لاله تکر را گویند و سبب آن چنان است که چون بخار هوار و در سرها دروا اثر کند غلیظ شود و قطره باران گردد و در محل فرود آمدن فعل برودت زیاده در او تاثیر کند او را بفسرد و بیخ بندد و شبیم را نیز گویند و سبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ کند و بخار سازد و از زمین اندکی شود و بر برگها نباتات نشیند و از آن قطرها پدید گردد و باران نیسان را نیز گویند و جالبه هم گفته اند و آن چیزی باشد که از چوب و علف سازند و مشکها پر باد بر آن بندند و بر آن نشسته از آب گذرند و بعضی آن مشکهای پر باد را و مشک که شناور بر آن بر پشت بندند **شرالکر** گویند **شرالکر** بکون واو خالص و خلاصه هر چیزی را گویند **بیان** و بجز پهلپس و بجز پهلپس **شرالکر** بازای فارسی با خای نقطه که در مشتمل برکی و لغت **شرخ** بفتح اول و سکون ثانی مخفف از **شرخ** است و آن دانه باشد سخت و سپرد که در اعضا آدمی بهم میرسد و آزا بجز پهلپس نولول خوانند و آزا از حزمین و آهسته و صدای زامری و ناله را نیز گویند **شرخ** خاستر بکسر اول بروزن شکار بانگ و نغمه را گویند و بمعنی سخن نیز آمده است **بیان** و بجز پهلپس و بجز پهلپس **شرالکر** بازای فارسی **بیان** بجد مشتمل بر **شرخ** بفتح اول و سکون ثانی مطلق صمغ را گویند و آن چیزی است چسبده که از ساز و درخت بر می آید **شرخی** و **شرخی** بفتح اول بروزن و معنی جد و راست که ماه پروین باشد و آن دو انبست مشهور و بعضی اول نیز گفته اند و جد و از معرب آنت **شرخی** بکسر اول و فتح ثانی مخفف از دهه است که سوزن زدن و آژینه بسنت آسیا زدن باشد

بیان چهارم روزی فارسی ششمی شامل با برای بد نقطه مثل بر چهار لغت شرفی  
 بروزن زود بمعنی بسیار خوردن و پر خوری باشد شرفت بروزن حرف بمعنی عجز است مطلقا خواه دریا  
 باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و موصوف و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و نظریه رفت کردن و بار یک بدین فکر و  
 نمودن هم هست و بر پی غور گویند شرفا با فای بالف کشیده بمعنی عمق و عمیق بودن باشد شرفی  
 با فای بتجانی رسیده فکر عمیق و احتیاط کردن و بار یک بدین باشد و بمعنی احتیاط گفته هم هست و عمیق هر چیزی را  
 نیز گویند بیان پنجمی روزی فارسی باغین نقطه را شامل بر شش لغت شرفا  
 بفتح اول بروزن تغار کماهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی سخن هم آمده است که نقیض سخن باشد و آواز  
 بلند و فریاد سهمنان را نیز گویند شرفا بفتح اول بروزن کناره مان ارزن باشد و سرخی و غازه را نیز گویند  
 که زنان بروزی مانند و نافع حیوانات را گویند هم و نافع کا و را خصوصا و بمعنی فریاد و نمان هم آمده است  
 شرفا که بروزن حواله بمعنی زغاره است که مان ارزن و سرخی زبان و نافع حیوانات باشد شرفا بفتح اول  
 و ثانی بالف کشیده و با و زده زن فاحش و فحش را گویند و فحش خانه را نیز گفته اند شرفا بفتح اول فارسی و غیر نقطه  
 دار بروزن لعلق آوازی که در محل چیزی خوردن و جاویدن چیزی از دهن و بسبب بسیاری هر ما و کثرت نهر و غضبان  
 دندانها بر آید و صدا و آواز کردن کان و بادام و امثال آن را نیز گویند و فحش که در جوال با جا دیگر ریزند و بر هم خوردن شرفا  
 بروزن کنند آواز بلند مهیب و سهمنان باشد که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند و بمعنی سخن هم آمده است  
 که نقیض سخن باشد بیان ششمی روزی فارسی با شامل بر پنج لغت شرفا  
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تراست که نقیض خشک باشد شرفا بفتح اول بضم اول بروزن سفره پیرامن دهان را گویند  
 شرفا بفتح اول بروزن اشک بمعنی چرک که چنگا چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و در عربی بر معنی چرک  
 خشک و معنی چرک ترا گویند شرفا بفتح اول بروزن کشکاب آب و چرکی را گویند که در گوشه چشم جمع شده  
 باشد خواه تر باشد و خواه خشک شرفا بفتح اول بروزن رسیده بمعنی تر شده و خیسیده باشد و زرفیدن  
 مصدر است که بمعنی تر شدن و خیسیدن باشد و بر پی ترشف گویند بیان هفتمی روزی فارسی  
 با کاف شامل بر هشت لغت شرفا بفتح اول بروزن شک بمعنی که از روی غضب و خشم در زرب لب  
 گویند و کسی که با خود همی نند و امر یا بمعنی هم هست و بضم اول نیز گفته اند و در شیراز و مازان گویند  
 بضم لام و سکون و دال شرفا بفتح اول بروزن هزاره مردم لجاج و کران و ستیزه کار و ستیزه کننده را گویند  
 شرفا بروزن و معنی زغال است که آنکشت باشد و بر پی فم خوانند گویند این لغت از معنی است و با کاف  
 فارسی هم در سن است شرفا بفتح اول بروزن مکان از خود رسیده و شخصی که از تر و اعراض در زرب لب خود  
 بخود آهسته سخن گوید و بضم اول هم آمده است شرفا بفتح اول و ثانی بروزن نفس این لفظ در مقام معاذ الله  
 گفته میشود یعنی در جانی که عریان معاذ الله گویند فارسیان زکس گویند شرفا بفتح اول بروزن جعفر بمعنی شکبان  
 و آن را بر پی صبور خوانند و زکفری شکبانی باشد شرفا بفتح اول بروزن صبور بمعنی نجیل و خیس و  
 سفید و پیچیده و گفته باشد و در ذوق طاع الطریق را نیز گویند شرفا بفتح اول بروزن رسیدن آمده

معنی گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است **بیاض شتری** که از **فارس**  
**بافون شتر** است **لغت شتر** بفتح اول بر وزن چند بمعنی پاره باشد و زنده زنده بمعنی پاره  
پاره پاره و بمعنی خورده و کهنه هم آمده است و آتش زنده و چاق را نیز گویند و نام کتاب زردشت است که بزنده  
اشتهار دارد **شترنگ** بر وزن خنده بمعنی زنده است که خرقة و پاره و کهنه باشد و هر چیزی بزرگ و عظیم و عیب  
را نیز گویند همچو زنده پیل بمعنی پیل بزرگ **شترنگ** بفتح اول بر وزن زنگ نام کتاب مانی نقاش است و آن مشتمل  
بوده بر تصویرات و نقشهائی که اختراع اوست و چین و شکنج را نیز گویند که بر روی و اندام مردم می آیند و بکسر اول  
بمعنی قطره باران است و باین معنی بجای نون بای حطی هم آمده است **شترنگدان** بر وزن سنگدان بمعنی زنگ  
و زنگاله و جلاجل باشد و باین معنی بحدف الف هم بنظر آمده است **شترنگله** بر وزن زنگله سی را گویند  
که شکافه باشد همچو سم آهو و کار و کوسفند و امثال آن **شترنگر** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی آنقی  
که بنده رسد و آن چنان باشد که خوشه غله از دانه خالی گردد و زرد شود **شترنگر** بفتح اول و ثانی نیش سوزن و نیش  
جانوران که زنده را گویند مانند زنبور و پیشه و امثال آن **شترنیان** بکسر اول و سکون ثانی بر وزن بریان مانخواه  
را گویند و آن نمخی است که بر روی خیرنان باشند **بیان نهمی** که **زای فارسی** **با اول و شتمل** **پارسی**  
**لغت شتر** و **غامت** با عین نقطه دار بر وزن هوادار نام یکی از بیست پرستان بوده **شتر** و **شترک** بفتح اول و کاف  
فروش و سکون ثانی و کاف پرنده ایست سرخ رنگ بزرگی که شک و بعضی گویند پرنده ایست که سرو و کردن  
او سرخ میباشد و او را سرخاب میگویند **شتر** و **شتر** با اول بتانی رسیده و برای فارسی زده خار پشت را گویند  
ان جانور است معروف **شتر** و **شتر** با زای فارسی بر وزن موزه بمعنی ژوز است که خار پشت باشد **شتر** و **شتر**  
بتانی مجهول بر وزن عول بمعنی چین و شکنج و نا هواری باشد **شتر** و **شتر** بضم اول بر وزن لوله نام مرغیست که آنرا  
چکارک خوانند و بجزیره قیره گویند **شتر** و **شتر** بتانی مجهول بر وزن جوشیدن بمعنی درهم شدن و درهم  
رفتن و پریشان گردیدن باشد **شتر** و **شتر** بر وزن شوریده درهم رفته و درهم شده و آمیخته و بدست مالیده  
شده و پریشان را گویند و این معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال میکنند **شتر** و **شتر** با هم بر وزن ژولیده  
کش و زراعت آب زده را گویند **شتر** و **شتر** بر وزن نون بمعنی بت باشند و بجزیره صنم خوانند **شتر** و **شتر** بتانی  
مجهول بر وزن شوریدن چکیدن آبر را گویند از سقف خانه بسبب باران باریدن **بیان ی همدی**  
**زای فارسی** **با بای حطی** **شتمل** **ب هفت لغت شتر** بکسر اول و سکون ثانی آبگیر را بدان وجه  
که آب در آن جمع شده باشد و نام توبه ایست از صفاهان و در آنجا بنک خوب حاصل میشود **شتر** و **شتر** بکسر اول  
بر وزن میان تند و خشنک و قهر آلود و درنده را گویند از انسان و هر یک از حیوانات در یکوا چرند و در  
و درنده که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد **شتر** بکسر اول بر وزن شیر بمعنی آذیر است که آبگیر و آلا  
و کوی باشد که آب باران و غیره در آن جمع شود **شتر** و **شتر** بر وزن و معنی زیره است که بجزیره کون خوانند و  
و بهترین آن کرمانی باشد **شتر** بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی مردار و پلشت و نجس باشد **شتر** و **شتر**  
بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطره باران را گویند و بمعنی خار پشت هم آمده است لیکن اشاره بجز کتش نشد

شربوه بر وزن و معنی جبهه است که سیاه باشد و معرب آن زیق است و بعربی فرار بر وزن و کوار خوانند

کتاب الفهرست از کتابها فاطمه کفایت بدین قطعه از الفهرست بر بیست و یکم این کتاب که در آن

و هفت تلخ کنایت بیست و یکم کفایت بیست و یکم کفایت بیست و یکم کفایت

بر وزن جابج و خراجی را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر بگريستانند و بمعنی شبید و نظیر باشد و نوعی از  
 تماش هم هست و بمعنی سائیدن و سودن نیز آمده و امر بسائیدن و سودن باشد یعنی یکا سائیده است  
 سر لشکر و قاتله باشی را گویند و کنایه از حضرت رسالت نیز هست سائیده با ای قرشت بر وزن آسوده زن  
 پیرا گویند بزبان زند و استا سائیده بعم نالت بر وزن نایب و معنی هاله و خرمن ماه باشد و در لغت را نیز گویند که  
 طفلان در ایام عید و نوروز از جای آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشق باشد و آن گیاهی است که  
 برد رخت می پیچد و جل و زغ را نیز گویند و آن چیز سبزی باشد که بر روی آبهای ایستاده بهم میرسد و نام فنی هم هست  
 از فنون کشتی گیری و آن آنست که شخصی پای خود را بر پای دیگری پیچد و بر زمین زند سائیده بر وزن  
 قاروره حیز و مخنت و پشت پائی را گویند سائیده بر وزن سالوس اسبغول و بر زقطونا را گویند و آن تخمی است  
 معروف سائیده بانهالت بجمانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بهم زده رستنی باشد که آنرا مردم کیا خوانند و بجز  
 لغاح گویند و بجز آنرا اصل اللغاح خوانند سائیده ک با کاف بر وزن و معنی سائیده است که مردم کیا و لغاح باشد  
 و سائیده معرب آنست سائ با نای قرشت بر وزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد سائیده کنی  
 بسکون نای قرشت و کاف مکسور و نون بجمانی کشیده بر وزن صاف دلی قدح و پیاله زهرگی باشد که بدان شراب  
 خوردند سائیده بسکون فوقانی و کاف فارسی بجمانی کشیده بمعنی سائیده است و پیاله و قدح شراب خوری باشد  
 سائیده با کاف فارسی بر وزن پاک دین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله شراب خور را نیز گفته اند  
 سائیده کنی بر وزن دار چینی قدح و پیاله بزرگ شراب خور را گویند سائیده بر وزن قاتل داروئیت مانند کاشی  
 شده و آنرا شیرازی روشنک خوانند و باشین نقطه دار هم آمده است و معرب آن سائیده است سائیده بر وزن گاه  
 درختی باشد بسیار بزرگ و در هندوستان بیشتر میشود طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی بود که آنرا مرغ کجده خوانند  
 گویند و بعضی ماده مرغ کجده خوانند و سائیده را ساج گویند و تا بزبان پزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد چنان تنگ را بر بالای آن  
 بزند و بزبان عربی چوبست که آنرا از هندوستان آورند و طبعش را هم میگویند و آن چادر لیست که بر دوش اندازند  
 سائیده با جم بر وزن سا طور کردن بند و چوبی باشد که بر کورن سک بندند تا نتواند که کجست و نتواند جاوید و بعضی  
 گویند عربیست سائیده با جم فارسی بر وزن کاهی بمعنی سفید که بعربی بیاض گویند سائیده بر وزن باخت معرب  
 می باشد یعنی کاری را تمام کرده و دوال نتمند کاب و یراق و بند و بادترین اسب را نیز گفته اند و بمعنی برکتوان هم هست  
 و آن پوششی است که در روز جنگ بر اسب پوشانند و خود نیز پوشند سائیده بر وزن باخت بمعنی موافق و آماده  
 باشد و کنایه از مردم شیاد و چالپوس هم هست سائیده بر وزن باخت برکت با رای قرشت بر وزن پارچه سنک بمعنی موافق باشد

که در مقابل مخالف است سائخون بکسر ثالث بر وزن ساکن بمعنی صابون است و آن چیزی باشد که آهک داخل  
 آن سازند و کار فرمایند سائی بر وزن باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد و استاد را نیز گویند و خوک  
 نیز هم گفته اند که گراز باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست سائی و سائون بر وزن نام آردان بلفظ سیرانی  
 چیز لیست مانند صمغ و آرزاد و روغن پنخ درخت کردگان که مجوف شده باشد یا بند سرد و خشک است در رویم و سیم  
 خوردن و عناد کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع است و از ابروی قطار و بصری خاتم الملك خوانند سائی بر وزن  
 ماده معروفست که در برابر منقش و ریشدار باشد و مردم پی اندیشه و نامان و خالص را نیز گویند و مخفف ایستاده هم  
 و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برك درختی است درانی و آنرا از هندوستان آورند و معربان سائی  
 باشد سائی و سائک بفتح دال ایجد و سکون شین و نای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت است و آن مجرد بود  
 از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت است که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از ظلمت اطلس هم هست که نلک  
 اعلی و نلک الانزاله خوانند سائی که بمعنی رعنا و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق و بی تفاق را نیز گویند  
 سائی که سیم هست بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس و معدل النهار باشد سائی که بفتح ذال نقطه  
 دار و سکون جیم بر کیست درانی مانند برك کردگان و آن بر روی آب پیدا میشود و آن هندی و روی هر دو میباشد  
 و بهترین آن هندیست بگویند آن بجز روی و بکوش بر روی مایل میباشد چون بر جامه پراکتند از سوس  
 محفوظ ماند و سوس که میست که پشتر لباس ابریشمی را ضایع و نابود کند و آن برك را بجز خون اترع خوانند و معربانه  
 هم هست سائس بر وزن چار بمعنی ستر باشد که بصری راس گویند همچون کونسا یعنی سرازیر و کوز کا و سار یعنی کوز  
 کا و سوسک سار که مخلوقیست سار و لبرسک و بدن او به بدن آدمی میماند و پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خال  
 های سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آنست و بمعنی شتر هم آمده است چه شتر بان سار با گویند همچو در بان  
 و باغبان و بمعنی جا و محل و مقام باشد عموماً و محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند خصوصاً همچو نمکسار و کوسار  
 و شاخسار و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود و بعضی از نمکسار و کوسار مکان نمک و کوه خواسته  
 اند نه بسیاری و انبوهی و بمعنی جای افشردن انگور هم هست و بصری معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبیه  
 نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلمات و بی میا خالی با  
 نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو سار یعنی صاحب شرم سار بر وزن خارا بمعنی زبده و خالص  
 باشد اگر چه این لفظ باین معنی شایستگی صفت چیزهای دیگر نیز دارد لیکن ترکیب آن بجز غیر و مشك و زو بنظر نیست  
 همچو غیر سار و مشك سار و زو سار و نام زن ابرهیم پیغمبر هم بوده است سار آن بر وزن باران بمعنی سرازیر  
 که بصری راس خوانند و بمعنی نیز گفته اند که جمع سرازیر باشد و نام قصبه ایست از عراق سار بان با بای ایجد بر وزن  
 ناروان بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده  
 آمده است سار که بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری باشد سیاه و پر خط و خال و کوچک  
 تراز با خنثه و آواز خوش دارد و آواز او با صدای رباب چهار تاره تشبیه کرده اند سار چمن بر وزن پارچه بمعنی  
 سارچ است که جانور سیاه خوش آواز باشد سار که بفتح نای نقطه دار بر وزن آب چک بمعنی پشه باشد و بصری

بقی گویند و باین معنی بسکون خای نقطه دار هم آمده است و بعضی بکسر ثالث بسکون خای نقطه دار گفته اند بمعنی نیش  
پشه و گفته **سَامَرِ خَلْدِ اَمْرٍ** باو ال ایجد بروزن کاروس زار و رخن باشد که آنرا پشه غالی و پشه خانه گویند و بعضی **سَامَرِ**  
**الْبِقِ** خوانند **سَامَرِ شَكَّتْ** بایشین نقطه دار بروزن و معنی سار خک است که پشه باشد **سَامَرِ شَكَلِ اَمْرٍ** بایشین  
نقطه دار بروزن و معنی سار خک دار است که درخت پشه غالی باشد **سَامَرِ كِتَابِ** بفتح ثالث بروزن تارک بمعنی سار باشد  
و آن چنانچه پست سیاه برابره دهد و خالهای سفید دارد و بعضی هزارستان او را میدانند **سَامَرِ مَرِجِ بَفِجِ ثَالِثِ**  
بروزن تار مریجی باشد سیاه و کوچک و ضعیف **سَامَرِ نَتِ** با کاف فارسی بروزن و معنی سار مریج است که مریج  
سیاه ضعیف باشد **سَامَرِ مَرِجِ** بروزن بمعنی سار مریج باشد و آن آملت رسیده با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و  
حوض و امثال آن مالند و با او مجهول نام پرندۀ باشد سیاه رنگ و در هندوستان بهم میرسد و مانند طوطی سخن **سَامَرِ**  
**سَامَرِ** و آن بروزن و معنی سار بان است که نگه دارنده و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی با او تبدیل میکنند  
**سَامَرِ قِ كِتَابِ** با نالک بواد رسیده و بکاف زده بمعنی سار و باشد که مریج سخن کوی است **سَامَرِ مَرِجِ** بروزن و اروند  
درخت و تالک انکور را گویند **سَامَرِ هَرِ** بروزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصاً از آن  
انجارا که یک سر آنرا برگیرند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری هم میگویند و بمعنی پرده هم آمده است و ریشوش  
و پاره را نیز گفته اند **سَامَرِ حِجْرِ** بروزن جاری نام شهر لیبث از مازندران نزدیک آمل و نام پرندۀ ایست سیاه و خالدار  
که آنرا هم میگویند و لباس اهل دکن هم هست و زنان اینجا بکسر آنرا بطریق فوطه و لنگی برگیرند و سر دیگر آنرا مانند  
مقعد در پالک بر سر اندازند و بمعنی سرایت عربیست **سَامَرِ اَبَانِ** بروزن مایکان نام شهر لیبث از غریبناست **سَامَرِ مَرِجِ**  
بروزن تار مریج نوعی از سلاح است و آن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیر کویی از فولاد نصب  
سازند **سَامَرِ** بسکون زای نقطه دار سازی که نوازند مانند چنگ و عود و بر ببط و طنبور و قیچک و قانون و امثال آن در  
سامان سفر و استعداد و ساختگی کارها و در وقت مهم را گویند و بمعنی ساز کاری و نخل و امر بسیار کاری و نخل باشد  
و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آینه و مانند آنها هم هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند  
و بمعنی مکر و حیل و خدعه و فریب هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبیه و نظیر باشد و نفع و فائده را هم میگویند  
**سَامَرِ كِتَابِ** بفتح کاف فارسی بروزن تاجوری نام پرده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهات **سَامَرِ مَرِجِ**  
با میم بروزن پای بند چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد اعم از توشه و زاد و راهل و ساختگی آنچه در سفر بکار آید  
**سَامَرِ نَقْرِ مَرِجِ** بکسر ثالث سامان و ساختگی و سر انجام نوروز باشد از اشیر و اطعمه و البسه و نام لحن دو بیت  
از سی لحن باو بد بقول شیخ نظامی **سَامَرِ مَرِجِ** بروزن بازور بهمانیست و در غایت استحکام که از لیب خرماتانند  
و در کشتی و جهاز بزرگ آنرا بکار دارند و گاهی در دزدان را نیز بدان مخلوق کنند و در پیمان اعلی را نیز گویند و بعضی **سَامَرِ**  
**سَامَرِ مَرِجِ** باو بروزن و معنی ساز کار است یعنی موافق مزاج **سَامَرِ مَرِجِ** بروزن و معنی ساز کاری باشد  
یعنی موافقت دو مزاج و در طبع و در کارها **سَامَرِ مَرِجِ** باو بروزن چاقو ساز و پیمان باو را گویند و او شخصی است  
که بر بالای ریشمار رود و باز پیمان مکر و کند **سَامَرِ مَرِجِ** بروزن و او که ساز خند و پرا خند و مهتبا کرده شده  
را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند **سَامَرِ مَرِجِ** و صاحب و خداوند تاج را **سَامَرِ مَرِجِ** بروزن بازید

بمعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن باشد **سائس** بروزن پاس بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هند  
 مادر و زن را گویند و نام جانور بیست سیاه از مقوله کبک و شپش لیکن بزبان ترانها میباشند و در هند وستان  
 بسیار است و آنرا بزبان هندی کتمل و بد کنی مکن گویند بفتح کاف **سائس** مرکب است با نالت بالف کشیده و برای  
 پنبه زده و کسر کاف و سکون شین و تالی قرشت بلفت سر بانی نخ است دوانی که آنرا بعر پی بزباله و قریض  
 خوانند **سائس** بکسر لام و محتانی بر او رسیده و بسین پنبه زده بلفت سر بانی انجدان را گویند و آن  
 رستی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومیست و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آن هم  
 نوعی از این است لیکن اندکی دراز از آن میباشد و آنرا سالیوش و سیالیوش هم گویند **سائس** بروزن  
 آنسان صاحب زرک و بخرید و تغریب باشد و کد او کدائی کننده را نیز گویند و نام بسر همین این اسفند یا رهم هست  
 که از همای دخت که هم خواهر و هم مادر او و هم زن و هم دختر پدر او بود گویند چون همین همای دختر خود را و لیعهد  
 کرد ایند ساسان از خوف جان بگو هسار کریمت و سیاحت پیش کرد جمعی از درویشان بر او گرد آمدند و در هیچ مسکنی  
 منزل نساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن طایفه را که ایشان با نواع کدیر و کدائی و اصناف سوال  
 جواهر و نفوذ از دکان و کبکها مردم استخراج میکردند ساسانیان خوانند و بعضی گویند سائس چون از بیم و خوف  
 خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد او را پسری بود او نیز ساسان نام داشت تا بک والی فارس دختر  
 خود را بوی بعد از آن سائس این ساسان که دبیرهای اناک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان گفتند  
**سائس** با تالی قرشت بروزن پارسانام دیوبست از تابان امر من **سائس** بفتح ثالث بروزن لاغر بمعنی سائس  
 که سار باشد و بضم ثالث قلم و بی میان خالی که بدان چیزی نوبند **سائس** بروزن قاسم نامخواه را گویند و آن  
 نخ است که بر روی خیرتان باشند **سائس** بکسر ثالث بروزن عاصی کد او کدائی کننده کردن را گویند  
**سائس** بکسر طای حطی و محتانی بروزن آند کون بلفت یونانی چیز است که آنرا بعر پی خصی الثعلب و خصی الثعلب  
 گویند قوه باه دهد **سائس** بکسر طای حطی معرب سائس و آن رستی باشد که شیرازیان روشنک خوانند  
 و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است **سائس** بروزن باغ جانوری باشد مانند سار ساغر بروزن لاغر  
 شراب را گویند و نام قصب است از ملت دکن **سائس** با نوبر و زن لاهوت صدائی باشد که کبوتر بازا  
 کنند و آن چنان است که سرد و انکشت را بزبان هند ویرتدی هر چه تمام تر پف کنند تا صدای بلند از آن  
 پدید آید **سائس** بکسر طای حطی کنایه از آدم صغی علیه است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل باشد و شیطان  
 علیه اللعنه را نیز گفته اند **سائس** بکسر طای حطی کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر و مرشد را نیز گویند **سائس**  
 بروزن پالک بمعنی فنج باشد و فنج در لغت بمعنی جهل و ضعف و فساد رای و نقص است و در طریق اهل  
 تناخ آنست که روح بد و مریه فرورد یعنی از صورت انسانی بصورت حیوانی چنان آرا گوید و ساکنان  
 کسری و تن کنایه از ستاره ها باشد و ملائکه را نیز گویند **سائس** با کاف بروزن فالیند گویند مطلقا  
 خواه نمند تکیه باشد و خواه غیر نمند تکیه **سائس** بروزن مال معروفست و آن حرکت یک دوره آفتاب است  
 از نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت و آنرا بعر پی سنه گویند و بمعنی کثی و جهاز هم آمده است و بعر پی



چالاکي بمعنی ساما کچه است که سیند بند زنان باشد <sup>۱</sup> سامان بروزن دامان نام شخصی است که آل سامان که پادشاهان ساما میداند با و منسوب اند و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش و بهرورد ساختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج ان باشد و بمعنی نشاندن و اندازه هم آمده است و آرام و سکون و قواد را نیز گویند و شهر قصبه و بلاد را هم میگویند و بمعنی عصمت و عفت هم هست و قدرت و قوت و اینز گفته اند و بمعنی طرف و کنار و حد باشد و نشاندن گاه مرز را نیز گفته اند و ان بلند <sup>۲</sup> کما کار زمین هواریست که در ان زراعت کرده باشند و بمعنی میر هم هست چنانکه هر گاه گویند سامان شد مراد ان باشد که میر شد و بفعل آمد و آنچه بدان کار د و تیغ و امثال ان نیز کنند <sup>۳</sup> سامن بکسر ثالث بروزن ساحر نام جائیست که در آنجا پارچه تکت بسیار لطیف باشد و جامه سامری منسوب بدانجا است و شخصی که در زمان موسی کوسالده سخن گوی بعلم سحر ساختند بود نیز از آنجا <sup>۴</sup> سام کس بکسر کاف بروزن بادغیس بمعنی بزرگ و شریف باشد و اشهر سام کیس یعنی مهتر بزرگ و <sup>۵</sup> سامندس بفتح ثالث بروزن آهنگر بمعنی سمند راست و آن جانوری باشد همیثا موش و در درون اتش متکون میشود و از پوستش کلاه سازند و چون چرکن شود در آتش اندازند پاکیزه گردد و بمعنی گویند <sup>۶</sup> سوسو مرغیست اهدا <sup>۷</sup> سامندل بالام بروزن و معنی سامند راست که جانور آتشی باشد چه در فارسی و بالام بهم تبدیل می یابند <sup>۸</sup> سامن بروزن نام عهد و پیمان و سوگند باشد و قرض و وام را نیز گویند و بمعنی خاصه خصوص باشد و جای امن و امان و پناه را نیز گفته اند <sup>۹</sup> سامن بروزن کار بر بمعنی فسان و آن سنگی باشد که بدان کارد و شمیر و امثال ان نیز کنند <sup>۱۰</sup> ساق بروزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق سوهان را نیز گفته اند از چوب ساوی ر آهن و طلا و نقره ساوی و شبه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند و مطلق سلاح جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه براسب و نیل پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست چه هر گاه گویند سان سا کردند مراد ان باشد که پاره پاره کردند و فسان را نیز گفته و آن سنگی باشد که کارد و شمیر و غیره بر ان نیز کنند و بمعنی سامان و سر انجام و اسباب و و انمودن خود را بخوبی هم هست و عرض لشکر را نیز گویند و نام قصبه ایست نزدیک بچار بک کار که آنهم قصبه ایست از کابل <sup>۱۱</sup> ساق بکسر نون و فتح قافه سیاه و شان را گویند و آن دوانی باشد که ببری دم الاخوین خوانند <sup>۱۲</sup> ساق بفتح ثالث بروزن نارنج مرغی باشد سیاه و کوچک و ضعیف <sup>۱۳</sup> ساق بروزن کاو بمعنی باج و خراج است و آن زری باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند و بمعنی حصه و درصد هم آمده است و زر و طلائی خالصی را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و بوتی باشد خار دار و سفید رنگ به بلند می بک کز و آنرا بجای همه لبوزانند و نیز در میان کرمها پله پله مانند پله بر ان تند و بمعنی سودن و ساریدن باشد و آهنی را نیز گویند که بدان کارد و شمیر نیز کنند <sup>۱۴</sup> ساق آهن بروزن کاو آهن سوده و سولش و براده آهنی را گویند که از دم سوهان بریزد <sup>۱۵</sup> ساق بروزن کاوه نام پهلو ایست که در خویش کاموس کثانی که در جنگ رستم کشته شد و او را ساوه شاه نیز می گفتند و نام شهر بیت مشهور و معروف در عراق گویند دریاچه در آنجا بود که هر سال یک کس را در ان غرق میکردند تا از سیلان امین میبودند و در شب ولادت سرود کاینات ان دریاچه خشک شد و زند خالصی را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد <sup>۱۶</sup> ساق

با و بروزن کاری شخصی خوش خلق نیک خو باشد **سائوس** یا ثالث بختانی رسیده و بسین بینفظه  
 زده یعنی چیزی که آن مایه باشد و پنبه مخلوج کرده که در جامه گذارند و جامه پنبه آکنده را نیز گویند که در روز  
 پوشند و بعضی سبیدی باشد که زنان پنبه را که میچه رشتن مهیا و آماده کرده باشند در آنجا نهند **سائوس**  
 بروزن پائین یعنی آخر سال است و آن سبیدی باشد که پنبه مهیا کرده میچه رشتن را در آنجا گذارند  
**سائوس** بروزن لاهور کوهی است در مغرب که معدن سنگی است همین نام و آن سنگی باشد که جمیع  
 سنگها سخت را قطع کند و بجای هابیم هم بنظر آمده است **سائوس** باها بروزن آموی نام معبر  
 و غیر کتده بوده که در علم تعبیر مثل و نظیری نداشته و بعضی گویند زنی بوده است معبره **سائوس**  
 بروزن لای فاعل ساییدن را گویند که ساییده باشد و امر یا بمعنی هم هست یعنی لگا و نوعی از قماش تغییر و لطیف  
 هم هست **سائوس** آفتاب گیر را گویند و آن چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش  
 آفتاب گردد و در این زمان چادری باشد که آنرا سه چهار لای بر روی یکدیگر دوخته باشند و آنرا **سائوس**  
 خوانند **سائوس** **سائوس** کتابی است از صبح کا زبست **سائوس** بروزن شاید بمعنی بریم آهن است و آن  
 چهرگی باشد که از آهن پرور آید **سائوس** **سائوس** کتابی است که از کوب مرغ است چاره در فلک پنجم **سائوس**  
 و سائوس در عربی شخصی را گویند که اسب را نگاه دارد و تیمار و محافظت او کند **سائوس** بروزن مالش بجهت  
 سائوس باشد **سائوس** سکون ثالث و کاف بختانی رسیده قلع و پپاله شرا بجزوری را گویند و بمعنی کلاغ  
 نیز بنظر آمده است **سائوس** بروزن سالوس اسبغول را گویند و آن تخمی است معروف و بعضی بزرقطونا  
 خوانند **سائوس** بروزن مایه معروف و نام دیوی هم بوده و جن را نیز **سائوس** گویند و کتابی از صنق و فغور هم هست  
 و بعضی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایه تو یعنی در حمایت تو **سائوس** **سائوس** کتابی است که از توجیه نمودن  
 و متوجه احوال گردیدن باشد **سائوس** این **سائوس** کتابی است که از حمایت زمانه در روزگار باشد **سائوس**  
 کتابی است شخصی باشد که صنق و فغور کارگزاران داشته کند **سائوس** **سائوس** کتابی است که از صنق و فغور کارهای  
 داشته کردن باشد **سائوس** **سائوس** بضم بای امید و فتح رای قرشت و سکون کاف گیاهی است که چون بزر  
 ندری از آن بخورد و بخواب رود و با بای فارسی هم بنظر آمده است **سائوس** **سائوس** کتابی است که پنبه  
 بفرغ و آسودگی بر آمده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و گیاهی هم هست که آنرا نان خورش کنند  
 و کتابی از مردم مفت خور باشد **سائوس** **سائوس** **سائوس** کتابی است که در خم میچه  
 شراب اندازند **سائوس** **سائوس** با بای فارسی بروزن باده نوش بمعنی سایه بان و شامیانه باشد **سائوس**  
**سائوس** بفتح خا و زای نقطه دار و سکون کاف رسنی باشد بقدریک که با خطهای سفید که بانان خورشند  
**سائوس** **سائوس** با و او معدوله بروزن باده کش درخت نارون را گویند و آن در حق است پر برک و خوش  
 سایه **سائوس** **سائوس** با و ال ایجاد بروزن لاله زار شخصی را گویند که جن داشته باشد **سائوس** **سائوس**  
 کتابی از خلیفه و پادشاه است **سائوس** **سائوس** کتابی است که حمایت باشد و کتابی از تابان و متابعان هم هست  
**سائوس** **سائوس** بفتح رای قرشت و سکون وا و کتابی از شب زنده دار باشد و کتابی از دزد و عیار و شب زنده دار

و شب روم هست سائیک نرنگ بر وزن مایه زده بمعنی سایه دار است و او کمی باشد که او را جن گرفتند  
 باشد سائیک شکن کنایه از روشن کردن روشن کننده باشد و کنایه از شخصی است که شکننده مذهب  
 ظلمت باشد یعنی کفر و زندقه سائیک کسری کنایه از التفات نمودن و پوشانیدن و پنهان ساختن  
 و ندیدن و بستن و بد گفتن باشد سائیک کشتین کنایه از شخصی است که تعب و محنت روزگار ندیده  
 و پشیده باشد سائیک و نوری کنایه از سایه درخت است چه سایه و آفتاب هر دو دارد و کنایه از شب  
 و روز هم هست بیانی قهری رسیدن بدین نقطه با بای بجد شتمل بر شخصت لغت و  
 کنایت سبایغ اول و ثانی بالف کشیده نام شهر لیب که بقلیس پادشاه آن شهر بود سبایغ  
 بجم اول بر وزن کثاده مخفف سبناده است و آن سنگی است معروف که از آن نسا سازند و حکاکان  
 نکتین انگشتری و امثال آن را بدان تراشند سبایغ و لک برای بدین نقطه بواو کشیده و بکاف زده بمعنی  
 کبوتر است و عبری حمام خوانند سبایغ بکسر اول بر وزن شکاری ساق خوشه کندم و جورا گویند و این  
 معنی با بای فارسی هم آمده است و عبری حل خوانند بکسر جیم و سکون لام سبایغ بکسر اول بر وزن چراغ یعنی  
 فان خورش است و معرب آن صباغ باشد سبایغ بر وزن تبایل دار الملک قندهار را گویند سبایغ  
 بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شنیده باشد و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نکتین انگشتری و چیزهای  
 دیگر سازند گویند سر مه کشیدن از میلی که شبیه باشد و روشنائی چشم را زیاد کند و هر که با خود دارد از  
 چشم زخم امین گردد سبایغ بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار نمک را گویند مطلقا خواه در آدمی باشد  
 و خواه در طعام سبایغ چنین با دال ایجاد بر وزن عرفین بمعنی بساجین است و آن بقیه و تنه میوه و آنکو که  
 بود که در آخر کمانصل میوه در باغها و درختها جایمانده باشد سبایغ آخر بضم خای نقطه دار کنایه از آغوری  
 باشد که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و با و او نیز نویسند که سبایغ آخر باشد سبایغ نکتین  
 نام لحن نهم است از جمله سی لحن بارید سبایغ با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک پی باشد  
 سبایغ کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را نیز گویند سبایغ با ال  
 بر وزن قحط سال نام نوعی از انکور است و بجای بای ایجاد میم هم بنظر آمده است که سبایغ مال باشد سبایغ با ال  
 بر وزن قحط سالی بمعنی سبایغ با ال که نوعی از انکور باشد سبایغ پی پی بر وزن جری فصل ربیع را گویند  
 که بهار است سبایغ پوشش کنایه از زامدان و اهل ماتم باشد سبایغ پوشان بهشت کنایه از  
 حوران بهشتی باشد سبایغ پوشان فلک کنایه از ملائیکه باشد سبایغ بهما تر نام لحنی است از  
 موسیقی سبایغ خولق کنایه از آسمان است سبایغ کسری بکسر ثالث بمعنی سبایغ در سبایغ است  
 که نام لحن نهم باشد از سی لحن بارید سبایغ با بکسر دال ایجاد و ظهور و ماکه هوز کنایه از آسمان است سبایغ  
 با زای هوز بر وزن سبایغ کنایه از آسمان است و دنیا را نیز گویند سبایغ طایس کنایه از فلک است که  
 آسمان باشد سبایغ قبا بفتح قاف و بای ایجاد بالف کشیده مرغیست که آنرا سبک خوانند و آن سبک میباشد  
 لبرخی مایل و ناجی هم دارد و کنایه از بنگ هم هست و آن کیفی باشد معروف سبایغ طشت بمعنی سبک خوانند که

که کنایه از آسمان باشد سبزک بر وزن نزلک مصغر سبز باشد و بمعنی صراحی شراب هم هست و نام مرغیست  
 سبز رنگ لبرخی آینه زجاجی هم دارد مانند و آنرا بجزبی سقراق و بعضی گویند سبزک پرنده ایست که او را عک  
 میگویند سبز کاتر کاهه بمعنی سبز پشت است که کنایه از آسمان باشد سبز کن با کاف فارسی که  
 قرشت بالف کشیده بمعنی سبز تبا است و آن مرغی باشد سبز لبرخی مایل و قاج دارد و بانندید رای قرشت هم  
 بنظر آمده است سبز کوشک بمعنی سبز کارگاه است که کنایه از آسمان باشد سبز کوشک اندر سبز کوشک  
 بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبز نهم هاتر معروفست و نام نوانی و لحنی باشد  
 از موسیقی سبز کوشک بمعنی سبز در سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبز کوشک با مالک  
 بختانی کشیده معروفست که منسوب بسبز باشد همچون سیاهی و سفیدی که منسوب بسبب است  
 و سبزه خوردن را نیز گویند و بمعنی صراحی شراب هم آمده است و غری و طراوت را نیز گفته اند سبغ الوان  
 و سبغ الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنتهای فرعونست و کنایه از هفت آسمان و هفت طبعترین  
 هم هست سبغانی بفتح اول و عین نقطه دار بر وزن مستانه بمعنی پیمان باشد و آن زهری است که پیش از کار  
 کردن بمزدورد دهند و بضم اول درازند و کشیده بالا را گویند سبک بفتح اول و عین ثانی و سکون کاف معروفست  
 که در مقابل سنگین باشد و کنایه از مردم پوقار و پی تدر بود و بمعنی چست و چالک و فحیل و شتاب و مجرد و بی خلق  
 هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی سست و سستی باشد و بکسر اول و ثانی پرنده ایست عاشق و طالب بود  
 آفتاب و این غر شیره است چه این روزها بچایب قرص آفتاب پرواز کند سبکاتی با کاف بر وزن بغداد بمعنی  
 سر کوه و قلعه کوه باشد و فرق سر را نیز گفته اند سبکات بفتح اول و بای امید بالف کشیده و برای قرشت زده  
 بمعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند که پوسته شادی کند و خوشحال و صاحب انعامش باشد سبکاتی  
 با بای فارسی کنایه از گریز پای و تند و تیز براه رونده باشد و پیادگانی را نیز گویند که منزل گذارند تا خبر و نامه  
 بیکدیگر رسانند و این در هند و ستان متعارفست و اسپه که در هر منزل میهن پیک تعیین کنند سبک  
 خیز کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز باشد سبک کس کنایه از شتاب و جلدی باشد در کار و کار  
 که باوست کنند و شخصی که در کارها سرعت و جلدی بکار برد سبک بفتح اول و بای امید بالف کشیده بمعنی سبکای است  
 که گریز پای و تند و تیز براه رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد سبک بفتح اول و بای امید بالف کشیده بمعنی سبکای است  
 شکفته و ظریف و بیکر و عনা باشد سبک بفتح اول و بای امید بالف کشیده بمعنی سبکای است  
 و قار و شتاب زده باشد و بمعنی سبک هم هست که کنایه از فرومایه و سفید باشد چه سار بمعنی سر هم آمده است و  
 مجرد و بی تعلق را هم گفته اند سبک سبک بفتح بای عطی کنایه از کم بقا و بی ثبات و گذرنده باشد سبک سبک  
 کنایه از فرومایگان و سفیهان و مفلسان است و اصحاب قلوب را نیز گویند سبک سبک بسکون نون و کاف  
 فارسی مردم سبکسار و پی تدر و پوقار و کم قیمت باشد سبک سبک بکسر عین بفتح اول بمعنی سبک و است که کنایه از  
 تند و تیز براه رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد و کنایه از جمله کتده هم هست سبک سبک بفتح اول و بای  
 بالف کشیده مردم سبک روح را گویند بمعنی شخصی که مطیع و فرمان بردار و کشاده رو باشد و ترش رو و مقبوض باشد

و ملاقاتش زود دست دهد سبب بفتح اول و ثانی بروزن اجل مرضی باشد از امراض چشم و آن موثقت کرد  
 درون پلک چشم برمی آید و پرده را نیز گویند که در چشم بهم رسد و بعضی گویند باین معنی عربیت و بهندی  
 میلی باشد از فولاد که بدان زمین و دیوار کنند سبب لاق بفتح اول و ثانی بروزن و معنی سولان است و آن  
 کوهی باشد نزدیکت بار دبیله سبب لیت بکسر اول و لام و سکون ثانی و ثانی قرشت سریشم را گویند و آن چیزی است  
 چسبنده که از جرم خام پزند و گمان کران و غیر ایشان بکار برند و با اول و ثانی مکسور بلام و فو فوقانی زده نیز باین معنی  
 گفتند و بکسر اول و فتح لام در عربی معنی برودت و سبیل باشد که موی پشت لب است سبب بفتح بروزن شکر  
 چوب قلب باشد و آن چوب است دراز که بر یک سر آن کاوا آهن را نصب کنند و بر دیگر آن از بویغ بندند و در  
 شیار کنند و بویغ چوب است که بر کردن کاوه نهند سبب بفتح اول بروزن تنوره حیز و محنت و پشت پانی  
 باشد سبب بفتح اول و ثالث مجهول بروزن مجوس نماله هر چیزی را گویند عموماً و نماله و پوست کندم و جو آورد  
 کرده را خصوصاً و بضم اول هم آمده است سبب بفتح اول و او مجهول بروزن دیوسه خشکی باشد مانند سبب  
 که بسبب بیوست مزاج در سردی پیدا میشود و آنرا بفری حرازه گویند بفتح های بنقطه و زای نقطه دار و بریزه چوب  
 را نیز گویند که از دم آره جدا شود و سبوس آرد کندم و جو را نیز گفتند و گوی باشد که در انبار کندم و جوانند  
 سبب شکستن کنایه از نومید شدن و نا امید گردیدن و شراب ریختن و منع شراب کردن باشد سبب  
 بکسر اول و سکون ثانی بوار کشیده و بشین نقطه دار زده تخم اسبغول است که بفری بزرگ قطونا گویند بیاض است  
 در صین بنقطه بابای فاصی شمل برهشای و هشت لغت و کنایت سپاس بضم اول  
 بروزن دجا و آهن جفت را گویند و آن آهنی باشد سر نیز که زمین بدان شیار کنند و بکسر اول اسباب و ما  
 بجناب و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخ را نیز گویند که بدان شیر انکور گیرند و حوضیکه در آن  
 شیر انکور بشارند و آنرا بفری معصر خوانند و مطلق ظرف و اوانی را گویند عموماً و غلغلیکه در آن انکور کرده  
 از جانی میانی برند خصوصاً و باین معنی بضم اول هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات خانه و امر بپردن و  
 فاعل پردن هم هست سپاس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بوار رسیده و بکاف زده معنی  
 کبوتر باشد و بفری حمام گویند سپاس بکسر اول بروزن اشاره مخفف سی پاره است و آن بکبوتر باشد از سی  
 جز و کلام خدا و بفتح اول سنگی را گویند که نشان سازند یعنی کار و شمشیر بدان نیز گفتند سپاس بکسر اول  
 بروزن شکاری ساو کنندم و جو را گویند و آن علفی باشد میا خالی که بپوشند کندم پیوسته است و بفتح  
 کندم و جو هم بنظر آمده است و بهندی فول باشد و آن چیز است شیبه بفتند و بدهند و ستان باری که آنرا  
 پان گویند خوردن سپاس بکسر اول بروزن قیاس معنی مد و شکر نعمت باشد و بمعنی قبول و منت هم هست  
 چنانکه گویند سپاس دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و مرحمت نیز آمده است سپاس  
 بکسر اول و فتح رابع منت بر کسی نهادن باشد و بمعنی لطف نمودن و شفقت کردن هم هست سپاس  
 بکسر اول بروزن نیامی کنایه از کد و کدائی کتده باشد سپاس بضم اول بروزن قیاس کدایان و کدائی کنندگان  
 باشند و امتان اولین پیغمبر را نیز گویند که بیچم سبوت شد و او را باد می نامند بکسر هم و کتاب او را ساتر

سپاناخ بکسر اول و ثانی بالف و فون بالف کشیده و بجای نقطه دوازده یعنی اسفناج است و آن سبزی باشد  
 که در آتش و پلاز و شله کنند سپانوخ بکسر اول و فتح و او بر وزن سپایه فرو شکوه و شان و شوک باشد **سپنات**  
 بکسر اول و فوقانی بالف کشیده بر وزن تریاک سفیدایی را گویند که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران بکار برند  
 سپید بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ایچد یعنی زمین است که بعرپی ارض گویند و نام ملکی هم هست موکل زمین  
 و نام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماههای شمسی و در این روز فارسیان عید کنند  
 و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند  
 نیک است با اعتقاد ایشان در این روز درخت نشاندن و نوز پوشیدن و سپند را نیز کنند و آن تخم باشد که میخند  
 چشم زخم در آتش کنند سپین بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروفست و بعرپی جسته گویند و بعضی بر نوله  
 و پایمال گفته نیز آمده است و امر بر متن و پایمال کردن هم هست یعنی براه برو و پایمال کن **سپین کشین بکرنک**  
 کنایه از آفتاب عالین است **سپین فکشدن** کنایه از هنر بیت کردن و کریمت و منزل نمودن و عاجز شدن و تنگ  
 و عار باشد **سپین گنداختن** یعنی سپر انداختن که کنایه از فروتنی نمودن و عاجز شدن و تنگ و عار  
 باشد و بعضی عزوب کردن هم هست **سپین بر آب افکشدن** کنایه از زیور شدن و فروتنی کردن و منزل  
 ترک و ناموس و عار نمودن باشد **سپین گئی بکسر اول** و ضم ثانی بر وزن نشرد ماضی سپردنت و بعضی گوشه  
 نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پایمال کردن در راه و روش سلوک باشد و با آنها رسانیدن و تمام کردن  
 خوانندگی و سازندگی را نیز گویند و ضم اول و ثانی هم آمده است و اصح این است **سپین کن بکسر اول** معروفست  
 که چیزی پیش کسی امانت گذاشتن باشد و بعضی گوشه نشین و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی  
 نمودن و پایمال شدن و پایمال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثانی یعنی طی کردن در راه رفتن بود و باین معنی بفتح  
 اول و ثانی هم آمده است **سپین گز** بفتح اول بر وزن نکرده طی کرده و راه رفته و پایمال گردیده و پشای گرفته شده  
 باشد و بکسر اول هم درست است **سپین سیاه** بکسر بین بنقطه و تحتانی بالف کشیده و چهارده یکی از نامهای آفتاب  
**سپین غمگس** بفتح غین نقطه دار و سکون هم مطلق کلها در باین را گویند عموماً و کلی که آزار بجان خوانند خصوصاً  
 بفتح ثالث بر وزن اسپرم هم آمده است **سپین کت بکسر اول** و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف نام علی است از قسم چوب  
 که بر روی طفلان و کودکان پدید آید و بسکون ثانی بر وزن خشتک یعنی زیر پراست و آن گیاهی باشد زرد که بدان  
 جامه رنگ کنند و بعرپی و رس گویند و باین معنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرنک و مصغر سپر باشد **سپین**  
**کاف بکسر ثالث** و کاف فارسی بالف کشیده می و بوار زده سپری باشد که از پوست گاو میش سازند و آن قسم  
 سپر در هندوستان بسیار است **سپین کتی بکسر اول** و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن چکردی در دو و پنج و نخت  
 و سختی بود و بفتح اول و ثالث هم گفته اند که بر وزن بدر کی باشد و باین معنی **سپین کاف** ثانی و ثانی و ثانی  
 نقطه دار هم آمده است **سپین کوشس** بالام بواو مجهول رسیده و بسین بنقطه زده خانه سلاطین و  
 پادشاهان را گویند **سپین کم بکسر اول** و فتح ثانی و ثالث و سکون هم مخفف سپرغم است که نوعی از ریحان باشد و بکسر  
 ثانی نیز آمده است و بعضی هیت جوان هم گفته اند **سپین نک بکسر اول** و فتح ثانی و ثالث و سکون نون و کاف

نارسى مخفف اسپرنگ است و آن قریب باشد از قرای مهر قند مشهور با سفرنگ سیس همس باها بروزن و معنی  
 سپرغم است که در بجان باشد سپس قی بروزن جکوی معنی آخر و تمام و انتهای و لبر رسیدن و تمام شدن و باقریز  
 باشد و معنی پایمال و ناچیز هم هست و تیر تخار را نیز گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان چوب یعنی پالستخوان یا آهن  
 یعنی نصب کنند سپس لیس بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن ادریس مخفف اسپرین است که میدان اسب دگا  
 باشد سپس تیغ بفتح اول و سکون آخر که غیر نقطه دار باشد بروزن تحقیق خوشه انکور بسیار داند را گویند و بعضی  
 گفته اند خوشه انکور است که هنوز دانه های آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارنج و هنوز سخت نشده باشد و بعضی  
 بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم معنی خوشه خرما و امثال آن گفته اند که بر درخت باشد و معنی راه راست هم آمد  
 سپس بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بنقطه معنی پس و پسترو بعد باشد چنانکه گویند از این سپس یعنی  
 پس از این و بعد از این سپس بکسر اول و سکون ثانی و سین بنقطه بروزن بسیار معنی دلالت که بعرپ  
 سمار گویند سپست بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است و آن گیاهی باشد  
 بنایت نرم و املس که چاروارا خوردن آن زبه سازد و بعرپ نصفه و بترکی بونجه خوانند و معنی بد بوی و کتده و پلید  
 و بوی ناخوش هم گفته اند و بضم اول و ثانی بونک و بوی گرفته باشد مانند بوی ماهی و جامه نم گرفته و بوی غیر که آن  
 معنی است سیاه و ظروف مس و برنج بد بوی سپستان میوه ایست بمقدار آلی کوچکی و در درون آن شیره  
 باشد لزوج و پوزه و آزار دهد و اما بکار برند و معنی ان اطباء الکلبه است و بعرپ دین خوانند با دال و بای ایجد و درخت  
 آزار شیره الدبق خوانند کرم و تراست و سرفه را مانع باشد سپت بکسر اول و سکون ثانی و کاف زرد را گویند  
 که بر روی غلذ زار نشیند و دانه کندم را بوج مضایع گرداند سپکاتی بکسر اول بروزن افتاد معنی چکا دست که  
 میان سر و بالای پیشانی و سر کوه و قلعه کوه باشد سپل بفتح اول و ثانی بروزن اجل سم شتر و ناخن نیل اگر  
 سپنج بروزن شکنج معنی همما باشد و معنی عاریت هم گفته اند و خانه باشد که مزارعان و درخت بانان در سر غلذ  
 و فالیز و امثال آن از چوب و علف سازند و آرام گاه عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقائی نیست و حکم همان  
 و خانه عاریتی دارد آزا بطریق استعاره سرای سپنج خوانند و معنی چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف  
 بسیار باشد و پاتزده را نیز گویند چه پاتزده سه پنج است سپنج آب بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و هم  
 بالف کشیده و بیای ایجد زده نام و لایتیست که کاموش کشانی که در ستم او را کشت ضابط آن ولایت بود و  
 باین معنی بحدف حرف ثانی هم بنظر آمده است سپند بکسر اول معر و سف و آن مخی باشد که بیجهت چشم  
 سوزند و نام کوهی هم هست و بعرپ کوه را جیل گویند و شد نصحت را بگویند سپند آس بروزن شکنج دار  
 معنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر کشتاسب و مخفف اسپندار هم هست و آن بودن نیرا محکم  
 باشد در برج هوت سپند آس بضم هم و سکون ذال نقطه دار معنی اسپندار مذاست که ماه دوازدهم از  
 سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماهها شمسی هم هست این روز را فارسیا بنا بر قاعده که در نزد ایشان معو  
 که چون نام ماه بانام روز موافق آید عید کنند و در این روز جشن سازند و عید نمایند نیک است و درخت پوسیدن  
 و درخت نشاندن و در این روز با اعتقاد ایشان و معنی زمین هم گفته اند و نام فرشته هم هست که موکل زمین و درختها